

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین
لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.
بحث در این فرع بود که در مسئله‌ی ثانیه در تحریر الوسیله مطرح فرمودند. که اگر شخصی مکروه شد به این که
یا بیع انجام بدهد یا عمل دیگری غیر از بیع، در این جا آیا اگر بیع را اختیار کرد آیا این بیع صحیح است أم لا؟
که عرض شد که سه قول در مسئله، یا سه نظریه در مسئله می‌توان گفت هست. یک نظریه این است که مطلقاً
صحیح است سواءً این که در ترک بیع و ترک آن امر آخر یک محذور دنیوی و اخروی یا اخروی وجود داشته
باشد یا نداشته باشد؟ این بیع صحیح است یا آن امر آخر را اگر رفت انجام داد آن هم باز صحیح است اگر امری
است که دارای آثار هست.

و قول دوم این هست که مطلقاً این باطل است هم بیع باطل است و هم اگر آن کار دیگر را رفت انجام داد، آن
هم باطل است.؟؟؟

و قول سوم تفصیلی است که مآتن فرموده و قبل از ایشان هم مرحوم فقیه اصفهانی قدس سره در وسیلة النجاة
فرموده و بسیاری از محشّین که حاشیه نزدند. و آن همین تفصیل است که اگر آن امر آخر برای این شخص
محذور دینی یا دنیوی دارد، در این صورت این بیع باطل است و مکروه علیه است. اما اگر محذور دینی و دنیوی
بر آن امر آخر مترتب نیست و در عین حال آمده بیع را انتخاب کرده، این بیع صحیح است و مختار است و
مکروه علیه نسبت به این نیست پس صحیح است که این مختار مآتن قدس سره در متن است.

حجت قول اول که می‌گوید مطلقاً صحیح است این هست که در این موارد اکراه به جامع تعلّق گرفته، احد
الامرین، این جامع انتزاعی در واقع. و نه این خصوصیت مورد اکراه است که بیع باشد نه آن خصوصیت که غیر
بیع باشد، هیچ کدام مورد اکراه نیستند پس هر کدام را اگر انجام بدهد بلا اکراه است و عن طیب نفس است.
بنابراین آثار آن مترتب می‌شود و باطل نیست. حتی اگر محذور دنیوی یا اخروی مترتب باشد بر آن امر آخر و
بباید بیع را انجام بدهد، چون برهاناً اکراه از جامع سرایت به فرد نمی‌کند پس این عمل مکروه علیه نیست آن
عمل هم مکروه علیه نیست. این استدلال کسانی که می‌گویند مطلقاً صحیح است.

شیخ قدس سره عرض کردیم که این‌جا دو تا مطلب فرمودند، دو جواب دادند یکی این که مسلّم است عرفاً و لغتاً در این‌جا اکراه وجود دارد. ظاهر این کلام یک مقداری... که چه جور می‌خورد به این مطلب و این استدلال؟ ولو آن هم که نمی‌گوید که وجود ندارد می‌گوید به چیزی وجود دارد که ربطی به این بیع ندارد. نمی‌گوید این‌جا اصلاً اکراهی نیست عرفاً و لغتاً. ولی می‌گوید اکراه بر جامع است. اکراه بر جامع ربطی به عمل ندارد، به این و آن ندارد. بله اگر شما برای جامع یک جایی اثری دارید اثر جامع برداشته می‌شود. مثلاً این آقا آمده به او می‌گوید یا خانه‌ات را بفروش، یا فلان کار دیگر را که بیع نیست اصلاً، یک کار دیگری را انجام بده، و این قبلاً نذر کرده که من هیچ‌کدام از این‌ها را، نذر که الله علیّ که نه خانه‌ام را بفروشم و نه آن را، و قصدش هم مطلق بوده که حتی اگر اکراهی شد مثلاً این‌ها.

خب الان این‌جا که مجبور است یکی از این دو کار را انجام بدهد آن حث نذر نیست. حرمت حث نذر نیست، آن برداشته می‌شود. اما اکراه بر این و اکراه بر آن نیست. بحث ما فعلاً بر سر این است که آیا آن بیع درست است یا نه.

مگر فرمایش شیخ اعظم را این‌جوری توجیه بکنیم که بگوییم در مواردی که اصلاً اثری بر جامع مترتب نیست، بر احدهما اثری ندارد، اثر شرعی. آیا در این‌جا عرف می‌گوید خب اصلاً اکراهی در کار نیست برای این که آن که مکره است که اثر ندارد و این‌ها هم که اثر دارند که اکراهی بر آن‌ها نشده. یا این که نه، در این موارد عرف و لغت می‌آید می‌گوید آقا شما مکره هستید و این مکره بودم جز این نیست که، یعنی بر همین مصداق‌ها، و این‌جا از آن مواردی است که ولو برهاناً این مصداق اکراه نیست اما غفلةً عن العرف، این مصداق فرد است. و چون غفلةً الان مصداق فرد است و شارع هم جایی تنبیه بر این مسئله نکرده، پس معلوم می‌شود که این لافرد را به عنوان فرد قبول دارد و از مطلقات حتی این هم مقصودش است. شبیه آن چیزی که در موارد تسامحات عامه‌ی ناس گفته می‌شود در باب مقادیر و اوزان و این‌ها. که اگر گفت کفاره‌ی فلان چیز مدّی است از طعام، یک مدّ طعام است خب مردم می‌روند چکار می‌کنند؟ می‌روند عطاری می‌گوید آقا یک مدّ مثلاً گندم بده، آن‌ها هم می‌آید می‌کشد می‌دهد دیگر و حال این که اگر خاک و خاشاک آن را بخواهند جدا بکنند ممکن است که مثلاً بخشی از آن درست مدّ بالدقة واقعی و عقلیة نباشد بعد از کسر آن‌ها. اما توی ذهن احدی نمی‌آید که این مدّ نیست پس کفایت نمی‌کند یک خرده بیش‌تر باید مثلاً از مدّ معمولی بیش‌تر بخریم تا این که مدّ واقعی را داده باشیم. این غیر فرد، فرد حساب می‌شود. از این که شارع تنبیه بر این مطلب نفرموده با این که این غفلت عمومی در ناس وجود دارد پس معلوم می‌شود که ...

این جاها هم همین جور گفته بشود که درست است اکراه مال جامع عنوانی است و به فرد سرایت نمی‌کند به دقت اگر بخواهیم محاسبه بکنیم. اما هر عرفی که توی این بحث‌های علمی نیامده باشد و این دقایق را به آن توجه نداشته باشد این هم می‌گوید خب این بیچاره مکره هست دیگر، حالا بیا به او بگو آقا نه به جامع مکره بوده به فرد بی‌خود می‌گوید اصلاً توی کتش نمی‌رود که این چه هست که شما می‌گویید؟

س: یعنی ولو مبنای ما این باشد که تطبیق عرف نیست

ج: نیست بله. به این بیان، یعنی این که می‌گوییم که تطبیق با عرف نیست درست است اما الا آن تطبیق عمومی‌ای که غافل هستند که در هر دو طرف آن وجود دارد چه در طرف چیزی که موضوع هست و موضوع نمی‌بینند و چه چیزی که موضوع نیست و موضوع می‌بینند.

س: ??? متنش را...

ج: من ندارم متن شیخ را، مگر این که اگر این عبارتی را که آقای خوئی این جا نقل کردند ... الان من مکاسب همراهم نیست. بله حالا ایشان آن قسمتی را که من دارم می‌گویم نقل نکردند، آن بخش دوم را عرض می‌کنم. این قسمت را نقل نکردند، و این من توضیحاً لکلام شیخ دارم عرض می‌کنم. این حرف‌ها توی کلام شیخ نیست ایشان فرموده عرفاً و لغةً هست.

گفتیم فرمایش شیخ که می‌فرماید عرفاً و لغةً هست مناقشه کردیم. مناقشه‌ی آن چه بود؟ که این جواب حرف آن آقا نمی‌شود. مگر آن گفت نیست؟ آن گفت هست ...

س: ایشان در مقام سرایت به فرد می‌گوید لا اشکال فی صدق الاکراه در خود آن فرد عرفاً و لغةً. ??? متن را بخوانیم این جوری هست می‌گوید لا اشکال ...

ج: عرفاً و لغةً.

س: چی؟ نه کلی، همان فردی که محل نزاع است اصلاً بحث محل نزاع می‌شود ???

ج: نه بحث محل نزاع ???

س: اکراه می‌گوید بخور به بیع، بیع چیز دیگری ??? می‌گوید علامه علی ما نقل این طوری گفته، غیر از این که بعضی‌ها آمدند تأویل بردند بعد ایشان اشکال می‌کند که لا اشکال این که فی صدق الاکراه ???

ج: بله دیگر بحث وقتی احد الامرین باشد پس جامع می‌شود دیگر،

س: بله جامع است.

ج: خب احسنت، حالا که جامع شد، حالا اشکال شخص چه هست؟ می‌گوید جامع مکره علیه واقع شده چه ربطی به فرد دارد؟

س: ایشان می‌گویند صدق در مورد فرد هم این‌جا همه عرف و لغت می‌گویند که؟؟؟

ج: بله حالا این که می‌فرماید، این‌جا می‌فرماید که اگر چه هست می‌گوییم که بله اگر چه هست اما اگر چه باز بر چه هست؟ اگر چه بر جامع است نه بر فرد است.

س: نه ایشان می‌گویند بر فرد است.

ج: نمی‌گویم ایشان این را که نمی‌گویند.

«لكن المسئلة» که قبل از آن این است که «لم يتأمل احد في انه اذا اكره الشخص على احد الامرين المحرمين لا بعينه فكل منهما وقع في الخارج لا يتصف بالتحريم لان المعيار في دفع الحرمة دفع الضرر المتوقع على فعل احدهما. اما لو كانا عقدين، أو إيقاعين كما لو اكره على طلاق احدى زوجتيه، فقد

استشكل غير واحد في ان ما يختاره من الخصوصيةين بطيب نفسه ويرجحه على الآخر بدواعيه النفسانية الخارجة عن الاكراه، (این) مکره علیه باعتبار جنسه» که آن جامع را، که این هم می‌شود مکره علیه. «ام لا؟ بل افتی فی القواعد بوقوع الطلاق و عدم الاكراه و ان حملة بعضهم على ما إذا قنع المکره (بالکسر) بطلاق احدهما مبهمة لكن المسألة عندهم غير صافية عن الاشكال من جهة مدخلة طيب النفس في اختيار الخصوصية» که طیب نفس دارد. خصوصیت‌ها طیب نفس دارد، و اگر چه مال کجاست؟ مال جامع است. «و ان كان الاقوى وفقاً لكل من تعرض للمسألة» که این هم دقت شیخ است، ادعای اجماع نمی‌کند، نمی‌کند می‌گویند آن‌هایی که مسئله را متعرض شدند. «تحقق الاكراه لغة و عرفاً» این‌جا اگر چه لغة و عرفاً هست.

س: در مورد چه هست؟

ج: خب حالا می‌گویند آن طیب نفس است می‌گویند لغة و عرفاً هست. خب اشکال این است که این که شما می‌فرمایید لغة و عرفاً هست در مقابل کی دارید می‌گویید؟ در مقابل کسی که گفت آقا خصوصیت‌ها که طیب نفس دارد. و بر جامع است. شما آمدید در جواب من که این حرف را می‌زنم می‌گویم بابا گفته احدى زوجتك طلاق بده، آمده خب آن زوجه‌ای که خیلی زیاد به آن علاقه ندارد را اختیار کرده و آن یکی را که خیلی به آن علاقه دارد را طلاق نداده. خب این‌ها از دواعی نفسانیه که این ... خب این آمده این را اختیار کرده، خب به اختیار خودش این کار را کرده. پس بنابراین نسبت به خصوصیات که طیب نفس دارد اختیار کرده، نسبت به جامع هم که خب بله، احدى زوجتيه بوده اگر چه نسبت به آن هست.

حالا شیخ در قبال این آدمی که این حرف را زده دارد می‌فرماید که «تحقق الاکراه لغة و عرفاً» هیچ ندارد نسبت به فرد فلان.

س: این چی دارد می‌گوید؟

ج: لغةً و عرفاً اکراه هست این‌جا.

خب آقا برمی‌گردد می‌گوید آقا سلّمنا لغةً و عرفاً این‌جا هست قبول، اما این چه ربطی به اشکال به من است؟ من هم قبول دارم. ولی من می‌گویم آن چیزی که مورد اکراه هست جامع است. آن چیزی که اکراه در آن نیست به این که این، این فرد است. بلکه اگر برای جامع شما اثری داری بله، ولی بر این چی؟

بعد آمدیم گفتیم توجیه کنیم کلام شیخ را، توجیه کلام شیخ قدس سره به چی بکنیم؟ بگوییم مقصود ایشان این است که ولو حرف تو درست است بالدقه، مال جامع است و این هم به اختیار است این درست است ولی عرف در این‌جا می‌گویند بیچاره چاره‌ای نداشته. این را طلاق بده. بر مصداق، یعنی بر همان فرد و خصوصیت هم اکراه را می‌گویند هست، عرف و لغت این را می‌گویند و در این‌جا چون این یک تطبیق عرفی و لغوی عام است؛ آن دقت عقلیه این‌جا ملاک نیست. ولو این که ما بگوییم عرف مرجع در مفاهیم است. نه در تطبیقات، اما یک استثناء می‌خورد. کجا؟ آن‌جایی که آن تطبیق، تطبیق عام باشد و غافل باشند مردم. چه در ناحیه‌ی تطبیق بر غیر فرد، چه در ناحیه‌ی عدم تطبیق بر فرد. عدم تطبیق بر فرد مثل کجا؟ همان مثال معروف که رنگ خون عرف می‌گوید خون نیست. و حال این که برهان می‌گوید خون هست چون انتقال عرض من موضوع الی موضوع آخر محال است. اگر جوهر خون این‌جا نباشد پس این رنگ از آن جوهر خون بلند شده روی لباس آمده. پس انتقال عرض من موضوع که جوهر خون باشد شده، یعنی آن موادی که خون‌ساز است. خونیت به آن است. از آن مواد این رنگ بلند شده آمده روی لباس، پس انتقال عرض من موضوع الی موضوع آخر هست و این محال است. چون حقیقة العرض وجوده عین وجوده فی موضوعه هست. معدوم نشده که دوباره پیدا بشود.

خب برهان می‌گوید این فرد هست عرف می‌گوید نه بابا دیگر پاک شده. و شارع هم تنبیه نفرموده. پس معلوم می‌شود آن خونی را که می‌گوید نجس است غیر از این خون است. از این طرف فرموده مدّ طعام بده این یک مدّه‌ایی که به اندازه‌ی یک گرم، نیم گرم، خاک. خاشاک دارد که آن را اگر بردارید دیگر مدّ نمی‌شود بالدقه، آن را فرد حساب کرده، آن مدّی که گفته حتی این افزوده شود این‌جا هم می‌گوییم آقا گفته رفع ما استکرها علیه، خب این‌جا الان عرف قضاوتش این است که این مدّ مکره علیه است و حال این که این‌جا جور نیست. بالدقه، بگوییم بلکه قبول، فرمایش شیخ را این‌جا توجیه کنیم تا این که بخورد به استدلال طرف، این جوری بگوییم. خب

این وجه اول فرمایش شیخ است که حالا با این توجیه هم می‌توانیم قبول بکنیم؟ که بگوییم این‌جا یک غفلت این‌جوری وجود دارد؟ خب آیا واقعاً یک غفلت این‌جوری وجود دارد که حتی از عرف دقیق، چون ملاک عرف دقیق است بله حالا ممکن است که خیلی اهل مسامحه و این‌ها، ولی عرف دقیق این را نمی‌گوید فلذا شما مثلاً اگر یک دقیقه مانده به این که پانزده سالش تمام بشود پسری، یک دقیقه مانده به این که نه سال یک دختری تمام بشود خب این‌جا عرف دقیق هم می‌گوید هنوز نه سال یک دقیقه کم است. یا کُر، یک مثقال کم بود، عرف این‌جا هم می‌گوید. یک جاهایی هست مثل این مثال‌های، حالا آن رنگ، آن بله، آن واقعاً چنین ... حتی از ادقّای عرف هست.

س: آن گندم هم همین‌جور است.

ج: در گندم هم ظاهراً همین‌جور باشد حتی یعنی خیلی عمیق است این غفلت... ولو این که در یک جاهایی این را ندارند مثلاً اگر الماس بخواهند بکشند، دیدید که بعضی از همین‌طور یک کاغذ کوچک هم که این طرف می‌گذارند همان کاغذ را آن طرف می‌گذارند که حالا این چقدر مثلاً وزن دارد؟ ولی توجه دارند، توی یک چیزهایی که بناء آن اصلاً بر مسامحه نیست پیش‌شان نیست. الماس می‌خواهد بکشد، طلا می‌خواهد بکشد مثلاً. اما توی چیزهای دیگر یک‌جوری هست توی عرف مردم کأنّ اصلاً توجهی به آن ندارند. توی ذهن‌شان نمی‌آید، اما آیا این‌جا هم همین‌جور است؟ می‌گویند واقعاً در این هم؟ یا نه بر یکی از این‌ها مکره بوده؟ این واضح نیست برای ما که بگوییم این‌جا جازم باشیم نه این که آن طرف آن هم باید جازم باشیم. یک مقداری هنوز احتیاج دارد به این که ... حالا ببینیم به کجا می‌رسیم. این اشکال اول شیخ اعظم بود با این توضیحی که دادیم.

اشکال دوم شیخ اعظم این است که یک منبّه‌ی به کار می‌برند

س:؟؟؟ شما مسلم گرفتید که؟؟؟ اصلاً به فرد کار ندارید.؟؟؟ اگر یک تقریبی این‌جا هست؟؟؟

ج: بله، آن‌جا این بود که من مضطّر به نجس که نیستم که آن‌جا بخورم، چون یک پاکی موجود است آن را نمی‌شناسد، برای رفع تشنگی مضطّر این است که نجس بخورم؟ نه مضطّر به نجس است منتها چون جاهل هستم چاره‌ای ندارم جز این که حالا بر یکی از آن‌ها منطبق بکنم حالا ممکن است که نجس دریابید. آن‌جا می‌خواستیم بگوییم اضطرار واقعاً آن که متعلّق حرمت است آن که متعلّق حرمت است این‌جور نیست که اضطرار طاری بر آن شده باشد. بر خود آن. اگر از عرف هم همان‌جا سؤال بکنیم که؟؟؟

س:؟؟؟

ج: خیلی خب؟؟؟

س: ???

ج: اگر می‌گویید که عین آن جا هست که خب ???

س: نه اگر ما کلمه‌ی متعلّق را بیاوریم وسط خب آن را از ??? خارج می‌کنیم ??? در خصوص این بیع مکره بودیم ??? چون از اول نگفت همین را باید بفروشی. ??? اگر بگوییم آقا بالاخره من مکره بودم باید یکی را می‌فروختم،

ج: اگر عرف را از چیز در بیاوریم، مثل این که برود یک عرفی را پیدا کند حالا برای آن برهان اقامه بکنیم آن‌جور که نمی‌گویید اما اگر به صرافت حال خودش بگذاری، اما اگر بیایی به او برهان بگویی، بگویی عرض مگر این‌جوری هست؟ مگر می‌شود رنگ همین‌جور توی هوا باشد؟ می‌گویید نه رنگ که نمی‌شود همین‌جور توی هوا باشد. رنگ باشد جسم نباشد؟ می‌گوید نمی‌شود. آن وقت می‌گوید بله نمی‌شود عجب، اما گر به صرافت حال خودش بگذاری عقلش به این چیزها توجه پیدا نمی‌کند، حالا این‌جا هم حرف بر سر همین است که آیا ... حالا توی اضطرار هم همین را می‌گوییم اشکالی ندارد آن‌جا هم همین‌ها را می‌گوییم که آیا اکراه بر جامع شده؟ اضطرار بر جامع شده؟ فرد هم می‌شود. یا می‌گوید نه؟ بدون این‌که ما توجه بدهیم به او به آن حکم عقلی آن. خودش به صرافت حالش چه می‌گوید؟

جواب دوم شیخ اعظم قدس سره این است که یک منبّه می‌آروند

س: ??? عرف را به صرافت خودش رها بکنید دیگر طرف می‌رود عرف عمومی، ??? حالا این فرمایش اخیرتان که فرمودید عرف دقّی را باید محاسبه بکنیم

ج: عرف دقّی عمومی، اگر همین ...

س: آخر عرف عمومی معمولاً دقت نمی‌کند ??? یعنی بناء ...

ج: نه عرف عمومی دقّی یعنی همین، یعنی عرف خودش قبول دارد دارد مسامحه می‌کند. ببینید آن‌جایی که خودش قبول دارد که دارد مسامحه می‌کند آن ملاک نیست می‌گوید آقا دیگر این کار است ولی می‌گوید مسامحه دارم می‌دانم قبول دارم مسامحه را، مثلاً یک مثقال کم است یا یک لیوان کم است آن‌جا نه، اما آن‌جایی که توجه ندارد به این که دارد مسامحه می‌کند واقعاً، و باید همان دقیق‌هایشان که تسامح آن‌جاها را می‌فهمند و توجه به آن دارند نه، عرف دقّی یعنی این، و آن وقت حالا این اگر در نوع عقلای دقیق که همان دقت خودشان غافل هستند

س: یعنی التفاتی به مسامحه هم ندارند؟

ج: ندارند بله،

این آن‌جا اگر شارع سکوت کرد، به همان ادله‌ای که گفته می‌شود تکلیف لازم است ادله‌ی کلامی، این‌جا باید تنبیه بدهد، همان براهینی که می‌گویی باید تکلیف بکنی، تکلیف روی زمین باند اگر تو تنبیه نکنی چه فایده‌ای دارد؟ پس باید تنبیه بفرماید چون غفلت عمومی است.

جواب دوم این است که شیخ می‌فرمایند یک منبّه می‌آورد برای این که ... و آن این است که اگر شما بخواهید بگویید هر جا کراه به کلی به فرد نیست پس بنابراین اصلاً اکراه به خصوصیت و فرد در عالم پیدا نمی‌شود. الا حالا مثلاً نادراً، چون همین مثال‌های متعارفی که همه‌ی شما قبول دارید که اکراه به خصوصیت است می‌گوید بفروش فرشات را و الا پدرت را درمی‌آورم. این قبول دارید که این‌جا اکراه هست یا نه؟ و این بیع باطل است یا نه؟ و حال این که این‌جا هم کلی است. بفروشیم، نگفته که به زید بفروشد و اگر مثلاً معین نکرد به زید بفروش، به عمرو بفروش، به فلان قیمت، یا به فلان قیمت، معاطاطاً بفروش یا به صیغه بفروشی؟ توی این مکان باشد یا آن مکان باشد. صبح باشد یا عصر باشد؟ نسبت به این، این کلی است دیگر این هم. این‌ها هم همه مصادیق هستند. پس اکراه به جامع و کلی دیگر لایمنع از این که اکراه به فرد صدق بکند، به این منبّه، و الا باید بگویی همه‌ی این‌ها نیست.

این هم منبّه‌ی است که شیخ اقامه فرموده بر این که پس فرد در حقیقت ...

محقق خوئی قدس سره جواب دادند از این فرمایش به این که قیاس این دو مورد مع الفارق است. چون در جایی که می‌گوید إحدى الزوجتين را طلاق بده، این توجه به آن خصوصیت و این خصوصیت دارد، فلذا این‌جا می‌شود گفت که این جامع را دارد عین این خصوصیت و آن خصوصیت می‌بیند به آن توجه دارد دارد اکراه می‌کند، اما در آن‌جایی که می‌گوید «بع هذا المتاع» و دیگر عدلی برای آن ذکر نکرده، در آن‌جا اصلاً خصوصیات مغفولٌ عنه در ذهن این شخص است. یک جامع و این جدا، آن جدا، آن جدا نمی‌بیند. فذا آن‌جا کأنّ دارد به فرد اکراه می‌کند. پس فرق بین این که درست است که هر دو تا کلی هست اما در آن‌جا کلی‌ای است که تكثر آن اصلاً مغفولٌ عنه است. قابلیت صدق آن بر کثیرین مغفولٌ عنه است و او را کأنّ همین می‌بیند، اما در این‌جایی که می‌گوید احد الامرین یا کتابت را بفروش، یا فلان کار دیگری را انجام بده، هم کتاب فروختن را دارد می‌بیند هم آن کار آخر را دارد می‌بیند و هم جامع بینهما را دارد می‌بیند، این‌جا بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که اکراه بر این جامع در نظر عرف اکراه بر این؟؟؟ است و شاید مثلاً این هم چاشنی کلام محقق خوئی بکنیم این‌جا مناسب باشد همان حرفی که در توجیه قبلی ذکر کردیم این‌جا چاشنی بکنیم، که باز

برهان عقلی ممکن است که فرقی نگذارد، بالاخره آن هم کلی است ولی باز در اثر این که کأن در آن جا دارد فرد را می‌بیند همان که مصداق این است همین که تحقق خارجی پیدا کرده. شبیه وضع عام، موضوع له خاص را شما چه جوری تصور می‌کنید؟ در وضع عام، موضوع له خاص ولو واضح عام توی ذهن خودش آورده کلی آورده ولی با آن کلی عبور کرده از کلی، و تعینات این کلی را دیده و لفظ را برای آن تعینات وضع کرده، در آن جایی که می‌گوید عدل ذکر نمی‌کند می‌گوید بع کتابک، تعینات را کأن، تعینات دیگر تکتیری نمی‌بیند همین را می‌بیند که وجود پیدا کرده پس نظرش کأن فرد است. بحسب لحاظ و تصور او این جوری هست. ولی آن جایی که خودش تکتیر را دیده، هذا، هذا، جامع، این، آن، پس بنابراین حالا این دو تا با هم فرق می‌کند و نمی‌شود آن فرمایش منبّه باشد. لهذا الفرق العرفی، و الواقعی بین الامرین. این هم فرمایش ایشان است بعد ایشان خودشان وارد تحقیق مسئله می‌شوند در آن جا.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.

پایان.